

دختر هنرمند و حافظ قرآن محله نیرو هوایی از منشا برکت های زندگی اش می گوید

همسایه با امام حسن مجتبی (ع)



یاسمین که حالا دوران دانشجویی تربیت معلم را طی می کند، به یکی از شیرین ترین خاطراتش در این دوران اشاره می کند و می گوید: در کارورزی، دانش آموزی را برای اقدام پژوهی انتخاب کردم که اختلال در دیکته نویسی داشت و باید این مشکلش را برطرف می کردم.

او تعریف می کند: اولین چالشم این بود طوری با او صحبت کنم که احساس نکند ضعیفی دارد. برای همین از راه بازی های نوشتاری با او ارتباط گرفتم. یک روز بعد بازی آمد دور کمرم را گرفت و گفت: می آیی به من کمک کنی تا ما لایم خوب شود؟ این لحظه انگار دنیا را به من داده بودند. بعد آن توانستم کمکش کنم و بیشتر از او خودم احساس خوب پیدا کردم. یاسمین از هشت سالگی عضو بسیج مسجد و مدرسه بوده است و در حال حاضر مسئولیت معاونت های قرآن و عترت حوزه دانشگاه فرهنگیان مشهد را بر عهده دارد.

درسخنی ها به قرآن رومی آورم

یکی از اتفاقاتی که خیلی روی تصمیمات و روحیه او تأثیر داشته، انتقال پدرش از مشهد به چابهار بوده که موجب شده است سالی که برای کنکور درس می خوانده، از مدرسه نمونه و امکانات آموزشی خوبی که داشته است، دور شود.

محرومیت های چابهار، نگرانی ها و فشارهای روحی زیادی به یاسمین وارد کرده اما او در این مدت با تفکر روی آیه ۱۵۵ سوره بقره (و قطعاً شما را به چیزی از قبیل آتس و گرسنگی و کاهشی در اموال و جان ها و محصولات می آزمایشیم و مؤذنه ده شکیبایان را) آرامش پیدا می کرده است. او می گوید: در گذشته هدفم معلمی بود اما در این مدت فهمیدم که هدفم باید عبودیت باشد و معلمی را ابزاری برای رسیدن به این هدف قرار دهم.

به نظر یاسمین، معلمی رشته ای است که در آن مدام باید معلم، تلاش کند به لحاظ اخلاقی و روحی رشد کند، در غیر این صورت نمی تواند معلم موفق و خوبی باشد.

یکی دیگر از برکاتی که زندگی در شهر چابهار برای یاسمین داشته، رشد هنری بوده است. او تعریف می کند: از بچگی با مادرم کار دستی و کارهای هنری انجام می دادم. کلاس دوازدهم که بودم، در رویداد کشوری کسب و کار، شرکت کردم و جزو برگزیدگان آن شدم. وقتی رفتیم چابهار، در ادامه همان موضوعی که در «دا» ارائه کرده بودم، به تلفیق حصیر و چرم پرداختیم و محصولات هنری با این ترکیب درست می کردیم. با این آثار که تلفیقی از هنر سنتی و مدرنیتیه است، یک گالری در هتل در چابهار دایر کردیم و مادرم نامش را یاسمینا گذاشت. همچنان هم این محصولات را تولید می کنم و به فروش می رسانم.

فهمیه شهری | نماز خواندن با چادر گل گلی، همسایگی با مسجد امام حسن مجتبی (ع)، جشن تولد با قرآنی ها، خاطراتی است که یاسمین دانشی بادل و جان از آن ها یاد می کند و همین ها او را به سمت حفظ قرآن کشانده است. این جوان بیست و دو ساله محله نیرو هوایی، از شش سالگی حفظ قرآن را شروع کرده و ماه رمضان امسال موفق به حفظ کل قرآن کریم شده است. او حالا منتظر دریافت مدرکش از سازمان تبلیغات اسلامی است.

یاسمین دانشجوی تربیت معلم است و در حالی هنگام انتخاب رشته، انسانی را انتخاب کرد که معدل پایان دوره دوم ابتدایی اش ۲۰ بود و خیلی ها توقع داشتند رشته های علوم تجربی و ریاضی فیزیک را انتخاب کند.

جلد قرآنم پر از برچسب بود

پنج ساله بود که دعای فرج را حفظ کرد. مادرش به همین مناسبت برایش جشن گرفت. کیک خریدند. کادو برایش آوردند. آبرنگی را که عاشقش بود، در همین جشن برادرش به او هدیه داد. همین ها بود که او را به حفظ علاقه مند کرد.

یاسمین تعریف می کند: سه ساله بودم که در بولوار نوزده بهمن و روبه روی مسجد امام حسن مجتبی (ع) ساکن شدیم. مادرم همیشه می گفت ما همسایه امام حسن مجتبی (ع) هستیم و این حس خیلی خوبی به من می داد. یک چادر گل گلی داشتم که با آن به مسجد می رفتم. اولین تصویر و خاطره ای که از این فضا در ذهنم است، مربوط به روزی است که با همان چادر در مسجد نشسته بودم و به کتاب دعانگاه می کردم. خانم عفت یزدانی که از نمازگزاران و همسایه های همان محل است، آمد و با زوری خیلی خوشی به من شکلات داد و به خاطر حضورم در مسجد تشویقم کرد.

این خاطره برای او به همان شیرینی شکلاتی که خورده بود، رقم می خورد. بعدتر همین خانم یزدانی، یاسمین را دعوت به حضور در کلاس حفظ قرآن می کند. او آن زمان به کلاس های جامع القرآن می رفته و نمی خواسته است به کلاس دیگری برود اما تشویق های مادرش و خاطره خوشی که از اولین دیدار با خانم یزدانی در ذهنش بود، باعث شد در این کلاس هاش شرکت کند.

یاسمین تعریف می کند: آن قدر جو کلاس خانم یزدانی صمیمی و شاد بود که من عاشق کلاس هایش شدم و مدام به آنجامی رفتم. یک سال که گذشت، جزء ۲۰ را حفظ کردم. آن زمان کلاس سوم دبستان بودم. فکر می کردم حفظ قرآن فقط همین جزء ۲۰ است. آن را که حفظ شدم، خدا حافظی کردم و فکر کردم تمام شده. اما خانم یزدانی خندید و گفت: هنوز اول راه هستی.

همه توقع داشتند بروم پزشکی

این دختر فعال محله نیرو هوایی می گوید: از همان بچگی عشق معلمی بودم. کلی فکر می کردم که چه کارهایی در کلاس ها انجام دهم تا بچه ها کلاس هایم را دوست داشته باشند. تابستان ها علاوه بر بچه های مسجد برای دختر خاله ها و بقیه بچه های فامیل، کلاس تابستانی می گذاشتم. می آمدند خانه مان و به آن ها کار دستی یاد می دادم، نقاشی می کشیدیم، درباره مطالب علمی صحبت می کردم یا درباره موضوع خاصی بحث آزاد می گذاشتم. بچه های فامیل آن قدر کلاس های او را دوست داشتند که تا چند سال استمرار پیدا کرد. این جوان حافظ قرآن می گوید: در حالی هنگام انتخاب رشته، انسانی را انتخاب کردم که معدل ۲۰ و برادرم دندان پزشکی بود. همه توقع داشتند من هم به رشته تجربی و پزشکی بروم اما اولین انتخاب من، معلمی دبستان بود. خیلی ها می گفتند این رشته سخت است اما من آن را دوست داشتم و احساس می کردم در آن بهتر می توانم متمرکز باشم.

